

غزلیات

مرحوم حاج حسن بابا

متخلص بمشکین

حق چاپ محفوظ

مرکز فروش طهران بین الحرمین

کتابفروشی اسدالله سپهسای و محمدعلی نامه

۱۳۱۸

چاپخانه گودرزی

غزلیات

مرحوم حاجی حسین بابا

متخلص بمشکین

حق چاپ محفوظ

مرکز فروش طهران بین الحرمین

کتابفروشی اسدالله شهشهانی و محمدعلی

[illegible]

چاپخانه گودرزی

غزلیات مشکین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای رخت چون صبح عید و گیسویت چون شام یلدا | والعجب صبحی و شامی هم عیان داری کجا
خوش بود گر ... آن رخساره چون صبح عید | وآن شب یلدای زلف ... رسم ... امراد
یکشب یلدا درون ... عالم ... | ای ... که در نگاه ... یلدا
گر کسی خواهد ... آن ... دو ابرو ... | گو ... در چهره اش ... دو زلف ... را آسا
طوطی آسا من گرفتارم بدام صبح روت | ... خوش باشد در ... سر زلف بوسه‌ها
گه ... ودی ... کم ... از ... رها ... از غم رهات
1 ... سکان از ... ای کی ... روی ... دا

خواهم ... آن ... طار را | ... گرم ... آن ... آواز را
ساقی ... کن جام ... | ... روم ... را
امشب در ... من گشوده ... | گسترده در دامن ... اندل ... را
باده ... آن ... | ... کرک ... سر ... را
خوش ... و ... ره گذار | ... آشکار ... را
راهد ... مشکین ... | ... آواز را

مختصری از شرح حال مشکین

از قرار اطلاع جمعی از دوستان و شاگردان آن مرحوم اسم شریفش حاجی حسین بابا فرزند مرحوم ملا آقاجان متخلص به مشکین در تاریخ ۲۲۰ هجری قمری در محله امامزاده یحیی اقامت داشته کسب ایشان نقالی بوده به سرائی و نوحه سرائی و مداحی ائمه اطهار بوده و در مجالس تعزیه داری حضرت سیدالشهدا آل عباء (ع) بوده کم کم از ذوق فطری ایشان را وادار نموده نوحه ساختن برای سخنوری و سینه زنی که در زمان خود آن مرحوم به سبب سینه زدن و اشعار مشهوری از سخن زیادی داشته و بعدها در قهوه خانه باغ سینه ملک نمود غزل سرائی و سینها را در قهوه خانه مجتمع میشدند قریب زیادی قریب ۵۰ نفر از آن جمعیت شاگرد آن مرحوم بودند در آن قهوه خانه حاضر میشدند برای آنکه در شاهنامه و اسکندر نامه خواندن استادی ماهر و در دست و سمر در گفتار بوده سن مشارالیه قریب به ۹۰ سال رسیده و در قزوین داعی حق را لبیک گفته ـ حق چاپ مخصوص است به اسدالله سهشهانی و محمدعلی

حسن الملام گلچهرگی گرفت ارس ووروم و رس و روس وفرنك را
گهم نظر وبلهلی گودل و چست اهای رد ا و سان دادسك را
گها حال و راف نگوئم گره ام ۵ د وسطاوچه و حسن روموزنك را
هوست در مراحل عشم که کس در او سه اسب عره در و ملك را
سری است عمر اب کماتگاه اروان کو ملك سب حاحب وب و مملنرا
گهم مدعی چه ود مله و نام من محبون عس و چکدام و الك را
اسر کمد طی ساان الك عس درماندگی است دست سل ونای لنگرا
آن سوح رهن و سکس مرام کرد
٦ هصحبی هر صم سوح و سك را
گرصم باف گـل ارحسن روسـ ان هـگی را کجا اندگان انسان داری وسوح وسنگی را
وکس مدد ا سان روی آن ار روسی را ه رواری چس سك است حوان فرنگی را
کجاار حسموا روب حود آرام گردد دل دوسه راست در کف مست حون آشام جنگی را
رسان طر کرد دور هره رزمس اوفتدباشد چو ارچ لك آسا گردد در هست چ لك جنگی را
را ارجار عصرگی و ددل کس مدسی رآب و خاك و بادو آتش ان سه ی وسنگی را
در سـ کام ارا س حان د حود راهد سـ مح ارحود مسح گرد دا ن دورنگی را
عرالی در حسن کی مـ حرامد مدارا ن حرم حودر هر سه دا سد اورنك بانگی را
علام هست دروس سو کـر اوا بدیدسم مرگرد رمحر در سکر دست گی را
بس ار مدعی درفصل وداس حلوه مشکس
۷ محواهی ار کوس دید روار کانگی را
هر کس دیده لبل در حون طمه را گو ا ه سد ان دل حسب کسندهرا
گو سگرد دیده کس ار هاله گرده ماه بر گرد جهر مار خط بودمیده را

سر بوسکی سرسر سدری براز هند وسکر
٣ کرده گروهی در سر این گوهر دهسار را

گوسرای دل‌سوز شیجه سودا است را | که سر کوی یان یار شا است را
گرازخون قضا دست تدرزگی است | اندر این معرکه گرمل ماشا است را
بوسه‌بر خنجر قابل زند از سوق فسل | حجت تگر ارد نه سا است را
همچو صمان الامت سوی از بهره سهر | گر سرصحبت آن دلبر رسا است را
ای برزو مه‌رخسار و در برده زلف | صبح‌عید است پهان درست ىلداست را
روز بکسلسله‌را سره‌اران بس محوی | تا برسان برخ آنزلف سر بسا است‌را
مهر تابنده بهد برقدمت چهر بخاك | سرو تابندهٔ آن قامت رعناست را
شاه عاطفت ارحات دروس مگر | گرچه‌سلطانی واسکندر ودار است را

سر چو مسکین بره حاجت دروش به
٤ ای ناب اگر از هـ ب والاست را

طمع دارم که بردارد برخ آن مه‌نقاس را | که راهبرسد که سدروی‌هجرون آماس را
گلبدای که‌مدادم راسك‌دیده آس را | همی خواهم که سم‌دمبدم‌زر نقاش را
بهاراست‌ومدام‌آن سوخ رعنا بادهمیوسد | کسم ار عره جسمم سرسبح کناس را
الا ای عندلیبان جمن گو با بسدازید | زبرك‌گل بروی‌چشم‌بلبل رحمجواس‌را
اگراز خواب رحر دبرای‌سبس روس | کسم از سورس‌افعان لبل گرم آتش‌را
همی دارد بدل‌سوق سواری‌مهلهای‌من | کجا اسم بگیرم دمبدم سد رکاس‌را

الا ای سر سرد هامچی مسکین قربانت
٥ بگیر این نامه‌راازمن‌بوبرگردان‌جوابش‌را

بر خواب دیدم‌آن لب‌عناب زلك را | گیر جود بسچه سدهد اقلای حلك‌را

هیچ ار او دو م الم اندردل ود   حان رهحر ار رطم دو ان اما لمـ

مـ ری ۲ ار هـ حـ حوان   ۱ عمـ ان د ۱۱ وحوار آمد لمـ

کم ار عکس لـ ۱۱ سودناوـ رلـ   ان ه اسـ ۲۱ رحام ر مان آ ۱ لمـ

دو م امدر کر ن من اکی سر ن وصل داد   ر ن سارت حان ر م ارمعان آمدلمـ

حمات حصـ سکن محر کن ار مد مرل

۱۰ راکه ان ممهم مـ ماں ا مد لمـ

الان در ارامال ومن در اما ا   و ن دو ر ۲ من در اعر و گل دو راسـ اه

مصود ا ر ا وا مسـ ه ان ه   کم ن در سا ر و گل ن در ا مدر محصر اسـ اه

کا امدر ن ی امدر ساهر و ارا سـ در لو   ره رمسـ حورادسـ ما م ر سر اسـ اها

ه س ـ وسـ و ر کای ممـ   اطوو مدرا ن روحوس وامسکر اسـ امـ

ی دمع گر مد چسم مدحوار مدگو ان   ح حالی سـ مدی راسـ کامدر مجد راسـ امـ

گواه عاسق صادق اگر در آسیں امد مر اان س که حوس رمم و هر سـ حوسمر اسـ امـ

مدمـ هم را گداز وسکر رمل گو شکن

۱۱ ه اسما ـ مد و ر و ط ـ دور اسـ امسـ

امسم اار طرر ی که مدن آرزو اسـ   وس وس ار آن لـ حـ دمان سمدن آرزواسـ

آن لبی کرمی و ه ر لك حون عاسعان   حای حرن دحران رر مکندن آرزوسـ

که چون محل عرـ ر مدالی مدـ   در ه ای امه چون مح ون دو مدن آرزوسـ

در مان ره و حجاب دکری   وا حجاب ار ه مدی در مدن آرزوسـ

آن نهان ارممد وسان وصل را   ىعد ار آن اآن حمه ان رور مد آرزوسـ

صر کن مسکن و دل رسسه امد سد

۱۲ کر س هحران بوصل او رسمدن آرزوسـ

یارب سعدی که از این دس نگ لد — این رسه کسسه مد ارلده را

ا ی عمگران راطر آ د که حواهگان — آرزان دهد د ارزان حرلده را

دل را ده سا دران درد هجر — ا ح گر هار عم عسی و دده را

این دوری مدر ٤هاسب کسده اند — دراب ماهی از کرمب نو رسده را

در ام ا سا حدد رسا کون — واعظ چگوید این سخنان سده را

ابدال ا که و ب صلح است سکر کوی — این از ر نهاد طمعب ورند را

مسکین نکوه ودست جو صاد مدود

۸ دارد ه سد حوس عزال رمده را

از ندم اند رویه موز بی ساد — حه هرحسان ربا ر نام گردون آفتاب

گویم ای آید ر ل ه ام کی دی — گرسد سد و اواالا وب ر ا واللحراب

ای لب سکر ان د آب دندان انکی — می سم تا اسان رسر اند سکر آب

سهرهاب وسه سون یه درکسب اسه هان — راز داری راه د مهرد ی حواب

گر د ح از عسان حود آگاهی گر — ازسه رله اهدر ابارعالم بیحواب

رلف حسب را ارم رانکه چون رسم که — رو کی ا ا حه کرد ا افراسیاب

گر سه ره ن گاه سف راه رمس — آسمان گوید همی بالسی کمب راب

ساعر و م گ وعکس ال حود ر او فکن — اسودحون حون اند اوس ر کس ر سراب

اه کا م دبر حسن ارکدر سارد ر هر — عسق او اندار دائدر گردن یوسف طناب

داد خواهی و و سکم و دحواهان او

۹ گرسسی اسد ماند اصف وم الحساب

حا ار دوری از ه ان آ د اب — کسر رد ان برده حاان که حان آ د اب

اسوده اهال راه دل عالی محوره — آ که حان ار ک ت ه ومعان آمدلب

ا ح ، ماه آن آه ن رح سـ ورف   اـدل رروی ا مداسـ سکل سـ وزمـ
رسـ وکمسـ امدر مردن ساان م سم   و که در ا ن آرروهم عهد ناطل سـ ورف
مجنومجنون دل دواند درهمای کاروان   ناچوللی نار گلرحسارمحـ ل سـ ورف
که م آنا ادل حمع رسان حون کم   ای هر ملك را اـ سدار سلاسل سـ ورف
امد الحق سـ گسو ا کر که حم کمد   چون بهر نارس دلی آن مدسا ل سـ ورف
عمر سکان ود حاصل که مدار اسطار
۱۵   حسمس آ هاروت حسم اره ر عاقل سـ ورف
لـ را مهر روی نکوت سراغ سـ   آ آنکه در فراق و اورا فراق سـ
س ن لاله ای ب رحسار گل ورسك   کو لاله که دردلس ار عصه داغ سـ
سس فروع سعله رحسار اورت   روس دلی ر ر و سمع وحراغ سـ
ه گر اسـ ال رحب سـ در ملك   سروی اه ا ال مدت هم ناع سـ
ا ملل ار چه عهد امان سرد گل   او را حوسست دل که هم آعوس راغ سـ
گو ا ملمن دواس ما سد   الاغ لاغ فامل سرط الاغ سـ
سمرع فکر نکر مرا آسا ه سـ   اسحا سای ار ر وال کلاغ سـ
سکس حرار مراب محـ وحام دوسـ
۱۶   کمطره می دگرس در اناغ سـ
ارح دوسـ ه اررور سـ نارمی اسـ   رانکه حورسد فروع رخ لدار می اسـ
رد دل امدر ار ركس چسمس برسد   او مداند که طبسـ دل مار ن اسـ
ور رلفس که حن را نحنا مار ر د   بهر ارمسك حن طاله عطار ن اسـ
ساهر سمم و اکس لاله مکوسم   دکر سـ ح و رحلقه رار ن اسـ
حود ار حلقه حسن و سالد ماس   که حس هس رلك گردس ااارمر اسـ

فتنهٔ غمزه سحار و ی چرس سست   دیده رگس ـ ار نوبی چرس سس
من از ان حس که اروی ود مم گه م   مسی رك کماندار نو بی چرس سس
ناله ندل لبل که معلوم نکرد   جهد او از ی گلزار وبی چرس سس
وسف مصر که بدن حسن و لاحت نگری   ا حسن گرمی بازار نوبی چرس سس
سرزلف و دیدم بدل از عم گسم   سکی طر طرار و بی حرس سس
حرم ودر مام همه طی سد طر   گوس و ار ی دیدار نو ی چرس
چه ی صد عوام اسپه گوس راهد   سحه وحـ ه ودستار وبی چرس سس
اکه در دعوی عالم بی صلح آمد   سرا ن نکه باسرار نوبی حرس سس

در آسانه مسکس س از اس هرکس هست
۱۳ گسم ان عادت ازار وی چرس سست

هرکه را سجد رحسار مهت آ ن است   گمان است که حورسه درسی ان است
زهره گر مشتری روی مهت سد عجب   که را حوسه ازحرمن رح نرون است
برس ابرو نکسم گرهمه ندگوی ولج   که چه سوری است که درآن دولت سر ن است
رگس از سرم نودر باغ سر افکنده برز   ا وا اگرچه که د آنکه چومن مسکین است
ندعا آنکه رهای من ازسد وحواست   دسمن است آ نکس وآن ست دعا سر ن است
مست از حون کسان درپی نکه زمن است   آ که طاوس صفت بال وپرس رنگین است
هرکه در صومعه اس دید ونگوید از من   راستی منصب زندان ودرسمی ان است
حرم کعبه دل را بصفا محرم سو   سعی کن حرمت استانه دوصد چندین است
مرن از دست سم سنك وچوراهد مسکن   دسی را که در او طائر علس است

باچنین مرتبه گر زهمر دلها گردی
۱۴ حاك درگاه تو کحل البصر مشکین است

دی اه وصل رحسار بودرحوسحای داد   سسه امد دل را لك هحراس سكست

سرمراری حهام داد و سلداری دهد   الك ود مرد مر دست كماس را ست

هر كه چوں ه ، اسد بی مدعا عهرحود حسد   ا ىدس حو ، مر دهد سرراه سار الست

دا ں ه ا وا مهاب ار دسب اوفتاد   ده اس دردهر رره مار آند سسه

مرع دل اردام او بوده هرگز رحواست   گرچه صد صاد دیگر درکمی اوسست

رده اموس وا مسكس رد مروحه ند

۱ ـ رسم رانگ ار راهدان ـ ـ ر

دلم ه ـد سرلف آں ری را اد   ۱ گ ح حس را او دوا ی حداداداسب

ها ۱ ه ا ا ں ـ ه ا ارد   كه ـ و ده اں هد مرسساداسب

ـ رهحر واهاں ۱ ه چوه عسر   كنم مر گوند كها حمر اداـ

ا ه ، آـ كس ۱ اد ا   سر ه اری كوندی سرو آراد اسـ

ـا ای آرای وای عساق اسـ   كه دردروں ـ راسـ سور داداسـ

چساں ر دسـ ارر ار كـ ه حا   كه حطحور وی ار عمره ا مداد اسـ

ـ هاء كره گم ا ـ حهرح دادا ـ   حه گسح هاسـ كه هاں محاـ اداسـ

رد ـ ـاده اں ر ر آ س دا   كه آروی و كسـ حاك ـاد اسـ

ه ای هه سروس ا هح ۱   اسـ ـحه راهد حودام ـ ا ـ

عم حه كو ـ اں ودر دل دروس

۲ سر ار حكاـ ، ں وعسق رهداسـ

ـا ـ حصر ادم می رار دردمدـ   آگرم حاب حسد لب لعل وسحدب

ه ه سـ ود دمام ـ ر كـ دد   د هرار اره آمد كه گـه ای ـ ـ

حو ا اول مه رمی هلال گردی   دو هلال حسه آرد چو را روی لدـ

رك مست و رازروی دوسمشیر بدست — گر مست ی حاطر هسار من است

ماسد اوریك سم ار عمارنگه دل — گمت حورسدطلت روی دلدارمن است

گمت ماوصف رح ان ه حوبان مسکن

۱۷ عمد ررو ن حمل ار رسه اسعارمن است

بعس دل ار حلو رحسار بست — ار حه ساںاں ی دادار بست

در طلب حست و مردوس مست — هر که در ان باع طلکار بست

اس که گردد سطر ها عرر — آنکه در اس مصر حریدار بست

دیدهٔ برگس چمں سه بحواب — سیهه در او مست که ار بست

رایحه مسك سم سحر — سحه ار طبله عطار بست

سرو حراماں ه عحب در حمں — ارٓ ار حلوه رمار بست

مدهب مساق رمسکن مرس

۱۸ هرکه را حواست ر امرار سه

مهر دلکس آں اه بدیدم ورمت — وای برما که بطلب رسیدم ورمت

کسه مسعر بارم ولی امسوس ودریع — که سر ار ی مال بدویدم ورمت

ساحت گلسس او دلکس وحرم ادا — گرحه در سایه سروس بحریدم ورمت

سهدی ار سرسسرس دهبی بوسیدم — ر سر حوان محبت بچسیدم ورمت

اندر کر ساك ا کسب حود آلود کنم — زان لبان بمکس بمکیدم ورمت

ناوك عمره اس ار ای درامکندم حمت — کمان روی سعب کماس بکسیدم ورمت

یوسف گلرح مسکن ر رس مسدوگمت

۱۹ ار عمس ارهن حان بدریدم ورمت

دامن وصل بوحانا هرکه راآید مدست — دست اد حان جهان سوید دراو هرکه هست

حسم است وردم رہ سکں را

۲٤ ولی وسرم نکھی حـد وھ‌حکه

ـارم ار بل ار ره ورہ حراحا دام ـ دگ رد ہ ،ہ ـ

حواسم صرصہ وسہاد ار، ار ہاد طا رحہ م‌ودحو سکدر ردورہ

ہ رافراست چو درگاہں حوی حا کہ آں ـ و ـساد وہ ہ ردورہ

ـلہ آ می اندر سر رہ حرمی ود او اوس ہ اندر دلم آدرردورہـ

عم ھہ ا و اندر دا رار مسکں

۲۵ سکہ‌حو، سکه سلطاں لـمر ردورمـ

حاں روی ـ ای ہ را حواب‌گدسـ مکر سحد دم دم آداب گد ـ

مرا سب دو نارو مروحـ وای من که احرام طای لك طاب گدست

کی گ ـ ـ ـوں ـ اع الی را ھاں سی کہ ھحر واصطراب گدسـ

کس وحعر حو ر حو، لادلـرا رں کہ سورب مع مرا‌سا گدست

ـ آں حم ارو دگ ہدام کرسہ کہ رطار ـح و ساب گدست

اں ـور دل ، ہرسد نکاب ـا ـی ـ و ار ـ اب‌گدشـ

حسم مکر فصا و ـ آ سک ں

۲٦ ـہر آحہ وای ہ ار آ گ

دل نگو ع، ھحر، گدسـ آگدسـ حکا ـ ہ ا دسـ ا گدسـ

سراغ گمسدہ‌گاں را گ ـ ا گ ـ ا د وصل اں گدسـ ا گدسـ

ـ ـ ارو کـد ا کسد حـد ار سر گاں گدسـ اگدـ

ترا ساه اول ود ا مود سرسلـ د رطوماں گدسـ اگدسـ

هم مراق رحاطر ردود ا ردود ھای حم رسا، گاشـ ا اگدسـ

دل روست آ ں ر د آنچه جای دارد   که مروع‌مد ر رح‌سده‌حال‌چوں‌سد

چو رحسم رحم اساں‌همه‌مردر راهی   رحوادںاب عالم رسد دگر گیرند

رح ء ل اں ماند موساه کسور دل   که ساده کسه ارسدسم اں سد

عرل ار سرای اندل سرا رسر مسکں

۲۲   لب روح حس گسا وسکر مساں مدب

آسائی و مری مساں من و دوست   ود سکست رهی رربان‌من ودوست

رسهٔ مسکمی آنگونه رهم نگسسند   که سك رم دگرسست‌گمان‌من ودوست

هرسحرگه ندرد دامن راهی صبح   ملك ار کسمکس روزسان‌من ودوست

گسلد د مهارو رده راو رهی   عی عاصب ار ارگران من‌ودوست

با رحساره ماند گلی سره دمد   درسد ار گهی عسحوان ں‌ودوست

همه رسد رهحر وهی ار آن‌مسرسم   سواند که کسد هحر گمان من ودوست

دل ں دور مسکں که رود سای ‌سب

۲۳   چون سان مدهد ارام وسان من‌و دوست

همی نه برسحالم رسدوهیچ نگفت   که اله ها رمرارم سسد وهیچ نگفت

ساد او عرلی عاسمانه مگفتم   سسد ودسب بدندان گرد وهیچ نگفت

سوار مسد وعلطان هاك دند مرا   سمندس ار سر حسم جهندوهیچ نگفت

باوگم رد و من ار س رهم دند   که حون رنال ورم مچکندوهیچ نگفت

درون مجلس اعیار گرم صحبت ود   مرا چو دید سحن‌را برید وهیچ نگفت

سمد چاره ام آند طلب ر بالس   گرفت سصم و آهی کشید وهیچ نگفت

حفا بجای وفا کرد وکسب وفا دید   که مدعی دم ی س مکند و هیچ نگفت

علام همت آنم که هرچه دید ارحلق   ندر حوصله برحود حرید وهیچ نگفت

می‌بحاس کل کل وعاسعا س‌حمل‌حل — الك‌درآ ـ حل‌وسل‌كس‌چوس‌دیوا ه‌ست
حســ‌روس‌سمع‌جمع‌وحود‌ه‌ر حـ ســ‌سمع — سر، سمع‌اوردمع‌کس‌حوس‌ روا ه ست
سروسروی حوس‌نگه‌ا اسـ‌وماهی‌ی‌کله — هرکه او حور سر ومه گرسه‌حا ا ه ست
بو ،ی در مصر حاں‌ودل‌رلفس‌حاوداں — کر هجوم اں‌وآں‌دررهگذارسا ه ست
الله می عم مرار وعسو اوحاںگدار — ا ں د م‌باسد‌درارووری رکاسا ه‌ست
حال روس رور وشب رحالس مرست — رورسب‌راو ں‌هجب بکرکها ں‌افسانه‌ست
اره ای عمر حاں سس ار عاسعاں — ع ارا ں دراه‌ىحاںه ی مردا ه ست

ی ر سکه ع، طی ،ی‌در او ار حلك وی
سکر کاهر دست وی سحه صدا، ست

آ که دو رلفس‌های دل حوکه‌ه است — کی حال دل رس رد است
س لبس سهد کی کد سحں ارحود — راکه حلاوب اراو سکر وسد است
کوہی دست عسی و داس وصلب — فاحه وارم کرد سرو لد است
د مراں اسدر رب عاسی — کسه مراواں ، ر ای سد است
ار ی دمع کرد حاده الحق — مححر اب صورب‌است وحال‌سه‌اسب
گوسه ـ اں هجر را ه ه رں — حرفه سه ه حوں الاس ر، است

ار عم حواں حه دیده وابد مسکل
آمه دل سلك حادثه سد است ، ا

عجب‌سدی‌رحس‌سه‌است‌دواله ں‌اروب — که اموح گه‌را سب ر درکسوررو ب
سماه‌حط کردد ار و ـ حمع کی ب — حلاص اسکدر دل ار عما ں‌دوکسو ب
ىکه ی‌پهلوی عساں ار رکاں حور رب — حمار ور دساست گوا چسم حادو ب
هزاراں‌صید‌راارما درامکندی‌دراں‌صحرا — صد اداحس حاںا چه حالاکسب‌اروب

_ا حالک حو مسکن سرد اسرد

۱۷ عالم رد داماو گسب انگاست

۱ ادر می طب ه درا ای طاسدا ـ وار اد فصلی ا ر عمر وواهب اسی

ام اگر چه ۱۹ ۲ د معا ـ عاوی ار معام رسم و اهب اسی

ی گوه سی دوس وا د ی سمع آگر حسم دوسب نگمعد سفاعب اسی

ما ۱۵ عما ب فطری حسم ی کر وصال و ما سب وروروساعب اسی

الای چ م صف رده م گبا ب گوا ر طاق اروی او سار حاعب اسی

وار مسب عسق کـ ـ معه ـرحمدال آ ا آه ع ـ حهوی در سجاعب است

مسکن پای و ه گ وه اسب حان نکف

۱۸ حوسب ملی ه عس صاعب ا

اره چوں ما ا ـب گوی هـب هرروی او رحسارسب گوی سب هسب

سره اری رس ار اس که دارد ررر واله آ ح م واسب گوی سب هسب

ال ب عدی ه کوسه اهل دل اسعدار می گمام ساهد ا ـب گوی سب هسب

رلف بر روس هماما الله الاسرا ود از ـس صبح ماناسب گوی سب هسب

آں حط ری ه سه ناه ـ سب اس ل روی آب حواسب گوی سب هسب

عمر مرگال او ادر کمان ا وال حوں ماک ور دساسب گوی سب هسب

سر آں مسکن که هرسه ی سایی مرسد

۲۹ ار س هر درد سرماسب گو ـ هسب

مر حسم سب ار گردس ساه سب ی آں حسم حمار رگس مساه ـ

لعل او اوب رلک حه اس سی حار راک س آں سوح درلک گوهری در اهد ـ

اسانا هر که عد وعر ار فرحده سر هر حرم ارواوچادر سحه اومرراه سب

حه را حوف ار ان جهد گویان مسکین

کا گرفته است راطبع روان ار هه باح

در وجه وا ست بحراحسن وبحح — گر جامه عدم سود ار هجر وحح

سوست بدرت حق ا قلم صنم — ار جهر راب حط لاسجح

سرز حط ورنان وهرکس بهدارمهر — سد کوی واس مسجودرگاه ومسلح

در محکمه حلم وسح بصدی — در مدرسه ست صدی سجح

در ناله هزار او لبلل سر شاخ — در بهمه وصل و کك ار رر سجح

دروس حر ار رسك وربا ست براهد — کرن جام بدارد حر ار جنه طلبح

حصه سکه مرحه ی طی رع ی — کن را ساس نه سل است ونه ترسجح

سرمایه مسکین بحر ار حب علی ست

۳٤ آی است که حاموش کند آتش دوزخ

عسم ار سلطنت وهرمدام است اسح — مار مرحت دوست جام است اسح

من سودا ردمرا باده حلال است حلال — ابوحون ن سوی ر وحرام است اسح

سورة مره کر است وهرهدوره را — لك ار ان هرسه راگوکه کدام است اسح

ست ماهر دو اگر روسی طلعت رور — وار رساك وحسا رور چوسام است اسح

گاهی ار مدرسه روری بحرا ات حرا — نگرا رندهدلان راحه مقام است اسح

حه سلامت طلبی مدرسه دارالجهل است — در حرا ات روی دار سلام است اسح

طعنه ات حون کسان است ومرا حون رزان — حرف ماو و درا ن اب ام است اسح

ارا بحه عدل مرسدار مطلح عس — ر و درجاه طمع بحه حوحام است اسح

با چو مسکین کسی بد گی سر مان

۳۵ وان گفت نام بود دام است اسح

دام حجر روانست ان اندر او هلال حج هوآمد نس روی نکوت
سکه کسه او ادا ب اندری وجانا مال آر من ست دل را رنگوت

ازح خوب و درمحفل دلها سراج

۳۲ کی است حراهل دل الحق محمت مهاج

گر نهم حج کند سمس و قمررا زوج کو رون آسمان همچو وماهی رداج
سرو از از دوجهان کند اوعدا ی کز سطام رخ رخسنده زمه گرد باج
دل وران سد عمر کی ای سرو حسن کز سه او کشور و ران سوان ردحراج
ا خاك قدم ر معان سر نهی سه فی سست ر سمسه کلاه و ساج
آنکه عار آمدش از ره رهی روح الامین زورق عشق حه دولان هی اندرمه اج
درس لمعس گوسد چو خلوت قدس دف صلحس ا همت ملك باب رواج

روسوی که دل ناسوی چون مسکین

۳۳ بارهمه روی حار دوان هم حاج

کی نگارد چو وسکر می او قطعه عاج ا نگارد مهد بر سرش او عمر باج
رخ رخساش همزلف اس رخ روز زلف چاس هم حصب سواد سب داج
در کمانخانه اروی و دلهاست هدف ر خدنك سر مژگان و دلها آماج
کوکب دری حسن و عالم صباح رخ مشکواه را طالعت حور سید زجاج
با سحر سوی و راه دگری طی نکنم که حر او سب صراط و ماراو ست سراج
گر مانند هم صورت و معنی روبح می ارند ون همچو و عقلی زباج
نهب مدعام دل مجروح حست آنجان کس برود فکر بی استعلاج
دل مسکین که سد از رحم رای مجروح وان باب مداوا وان کرد علاج

زداں حلکی مسددسار رلف بوسد　　بدام احه گفت اندره ام اچه بس آید

بدای ار عمت مسکن سند بادل عمگین

۲۸　طلوع صبح آید ماهیام با چه بس آید

برعمت ه ما سه حلیدن دارد　　اں کمای است که لت عمر کسدن دارد

حواں گفت وباں ه رد آنکس که دهد　　حاں حود را بعطاعی که حریدن دارد

گرچه حار است اسیرس حرف رفت　　اں بیاباں ر ار حار دویدن دارد

دابی ار سرمه دیدن و حاں دادن را　　اں مراد ار در حاناں طلبیدن دارد

دست گر سه رسحر محبت سود　　اعامت سر انکست گریدن دارد

مطرب ار ردهٔ عشاق گر داد سور　　راست گویم سحن ایں رد دریدن دارد

سحن هحر و سرین لب ا روی برس　　گرچه تلح است ولی ار وسیدن دارد

رده وصل بو گردیدن وحان احس است　　حوسه اری است رح حوب ودیدن دارد

دل مسکین که بدام بو چوں مرغ قفس است

۲۹　سکن ال و رار مل ریدن دارد

امسم ا ار طرر می کسدن حوس ود　　وس بوس ار آن لب سرس سیدن حوس بود

گر چه هم حام اهم لبك هم مي سـ م　　دره ار آں می رنگیں حسیدن حوس بود

آں لبی ار ی رد همر لت حوں عاسقاں　　حای حوں دحبراں رزمکیدن حوس بود

در مار حرپرهن سود حجاب دیگری　　اں حجاب ار محه مسی دریدن حوس ود

مکه چوں رمعمل هحر ردن للی صعب　　ر هوای باده چوں محموں دو یدن حرش بود

آں نهال مار مد وباں حس را　　بعدارا ں ا آب چشماں رروریدن حوس بود

صبر کن مسکین بودل دوروسه امبد

۳۰　کریس هحراں بو صل اورسیدن حوس بود

آنکه ✦ کس نادیده ز حسن خبر دارد　　از چه رو در کار واجب اندر ناخبر دارد
آنکه عاشق کشتنش رسم است و از الله نهیبم　　ناله عاشق کجا زلف او باور دارد
چین زلف مرا افکند سخت اندر سختی　　ارچه بر گردن جهان زنداسان زنجیر دار
مرغ اگر وقت صبح خواند بکس هر کس که رسد　　گو بر او آمد نامد ناله شکر دارد
دل را تا دیده دانستم که سحر و وفائی　　جهد بس ابرار من سست دل قصر دارد
دل خرابی میکند بیهوده تا کی سروت　　اسد از صدملك و راس سر قصر دارد

هر چشمان مست کار مسکین ساخت زان پس

۲۶　　سرنکشد بهر فصاحان از بی قدر دارد

دلم از هجر تو امشب دگر آه و فغان دارد　　سحر تا صبح افغان و سرشك از دیدگان دارد
من بیچاره هر شب اشعر سوره نوا دارم　　نگارم از زمان سر زاغ و بوستان دارد
من مجنون نکف امشب دعاوا جا دارم　　نه سر زمان زکف سراب از عوان دارد
من بیدل دل زخون و رنگ کهربا دارم　　رنگ سودا رم افغان زبان گیسوان دارد
نگویم یار امشب نامه از بادصبا دارم　　زمان حمله در دورس ساط شادمان دارد
بی من شکوه‌ها از جور یار وفادارم　　ام علی از بزم دو چشم خوشان دارد

نیم مسکین که تا محشر ز احمد دو سادارم

۲۷　　از آن ترسم که او نامی دلی نامهربان دارد

اسیر طره زیبح و نامم تا چه پیش آید　　زعشقت و روست در اضطرارم تا چه پیش آید
بودم تا تو بودی که ناسم آرزومندی　　نیار و عمرها دادی خوانم تا چه پیش آید
بده ساقی می ناهی که اندر اصفهان طاقی　　ساله مدم ده از شرابم تا چه پیش آید
معطانه سیء رهم به سر میکند گلیم　　که جرعه جرعه کی اندر حسابم تا چه پیش آید
برو مجنون مزن زخم دل آزرده لیلی　　که اندر این بیابان کامیابم تا چه پیش آید

بت الحرن آن ... که ارباله سورد   معوبهم ارحق حسان وحه گری کرد
الای وارم کر چه گدست رمدان   رحه که ود عسوه کو عط ی کرد

عسق ومعلم همه را اکر د آوحت

٤٤   دربار سکان جمعه دری ید

گفتم دلم ار وصل و هرست   امکد گردرحواس حون ام گما که جدا کند
گفتم چورح ساری عان مه ست امدرا مان   گرا گسوده حسم حان ر ی اسا کند
گفتم چو رحسری رحا ستوار حو سد ا   گه ارساط ووحه اار روی کما مکند
گفتم حدیث ه ره است اسره کدراست ا   گما سکار رمی سراست وحاسا کند
گفتم که داست ان یا ارام رحی کمستحر   رلف است اسرا کسی سام لدا کند
گفتم و عاسق مکسی چمدی رو آموحی   گما سر هرکسی س ن ماصا مکند
گفتم آکر ی عاسمان داروراست حون ام   گما اس ر ی ر کار مسحا کند

گفتم تو مسکس کسی ارهجد گمت آن را
٤٨   حان آمده اندر اس ا رور ود امکند

ل سس ی و ار ازه سم سود   تحت ح ر و داری احم سرد
ست ارلك ودو راف و سی را درار   حکند ان دل حاره آن کم سود
بهمن ا ب بهست است گارا رح تو   کحه ا واسوی اورود رهسم سود
گویند ندان نکنم حال ات را که دگر   رهرن آدمی آن دانه گندم سوده
س رحسنده رحت س دروعی مه را   صندل ار و ساسمه برم سود
دامن ارموح سه سلك مره الارده ام   که حهان ع ودرار موح طلاط سود
ا ىوای هو ست عسوه کن و اده بد   رعم کردم رده حر کنده کردم سود
من ارمی دهی ای روح روان در اد   چار اررطل هم ار ساعر وار حم شود

هرچه کز عاشق بسی گدا جایی کند   سر زلف از جفاوت ترسایی کند

خاطر زلف پریشان پریشان گردید جمع   گر بدست دامنم شه روز و زاری کند

اشاه ما است طفل پر سرع هر   لی مرا عسری ابر افسون دستایی کند

دل اگر از همه زلف گردعب است   اد آدم اهر ازار مگر سطانی کند

مدعی از بی وجودی بهر از ما امر   بی سوادی رانگر دعوی درمانی کند

بعب شد زاران و مرد جدو کی اصل   دوست س از حصم زما مقصد ادایی کند

هرکه چون مسکین وان رد که ژکنکاج علم

۴۱   مد او در جهان دعوی سلطانی کند

چو نام وصل بزم سکر اردهان بچکد   چو وصف هجر کم خون ز دیدگان بچکد

زدود آه دل عاشقان او رسم   حای زحب خون ز آسمان بچکد

طرف گل چو اه رای چیدن گل   گلاب گردد وار دست باغبان بچکد

راسك دیده رسم ولی از آن رسم   که شد مادرم ازه ز استخوان بچکد

از آن زمان که عب بکه زدعمال دل   هنوز خون دل از حسم کاروان بچکد

مای نامه الی گرست س مجنون   هنوز اسك وی از حسم ساربان بچکد

حدیث رسم عسق بوس دلها شد   که دیده سرزنی حوس ارکان بچکد

سدطبع بوبا سعرهای مسکن است

وقت خواندن وی سکر اردهان بچکد

آن اله حاسور که مرغ سحری کرد   در منه گنج دلان برده دری کرد

کس گنج جهان را کند مهد ارار   دیوان سده و داد واو سحگری کرد

رد هس عم از کو سه فرهاد   ان از سنك کوه گران را کمری کرد

با محجر حم رسل را کند   کدس دعوی سوالفری کرد



گر وچندا ست کبر حد گدردیم — ورار وچندیں است اسد حه صرردادر

ب است اگر باسد سماں سکی راهی — عاسق کسی ان است اسا حه صرردارد

گر ان همه سارس ار عمره دارس — هر من سکی است اسد چه صرردارد

کر هجر سر ردن احون حکر حوردن

۴۹ کار من مسکیں است اسد چه صرر دارد

رحت سه ار اں سوی صحرانه مساندکند — هر دم ار دل ناله مستانه مساند کسد

مرده کامرکسوردل حد ره رد سلطان صبی — حان محاك ما حاناه ماند کسد

حوس ناند سوحت سی حلوه سمع رحس — حط اطل ررح بروانه سا کسد

عقل را بل سده سی عسق سی ارعم پار — ور دماغ ان دل دوانه مساند کسد

راهدا عهد جهان محکم سدا درطی مر — ست سانا دگر سانه ماند کسد

سه مقدم مسورت رحم وسرگردن رگل — دست ار ان سجه صددانه اندکشد

حکم او سهاد رکعت حهان ار عدل — سحت سوکی اررا مردانه مساندکسد

گمس سارحاطرها ی حلك است حمع — گمسرراف برسان سانه ماند کسد

گمس مست حم است عالم مکن تکلیف صلح — گعت ان ملك حام وار سدانه ساند کشد

گمس دل در ور ست حال ورلف مرود — گعت مرغان را بدام اردانه مساندکشد

گمس کمح هرا ست مسکس را مقام

۵۰ گعت رح کمح در ورانه مساند کسد

دست دررلف سه دلدار من چون مکند — احه دلداری بدان مارکج افسون مکند

حمع حوبرران حال وحط وچسم وابراوں — دارد اندر قتل عساقان کسون مکند

که رمرگان در صف آرای وحمله مرد — گاه با ملك عمر سه سحون مکند

نازم آن سگاهی که چون حم حام ترکعت در ساط — مکه گاه مار ترحت فریدون مکند

چکد حوس ن گرسماند مسکس
رهم ابن سبه ری هعلی مردم سود

کهه س چسم مست بو سراسحوار اسد — که دس چسم مست وسراب حوار باشد
که چوس اه واصان بحس هرارند — که چوس ا واصان چمن هرار اسد
که رسر بر سصب و دل سرر ندارد — که رسر سر سصب بو دل شرار باشد
که ررلت وبوی دلها کمس نگارسه — که ررلت وبوی دلها کمس نگاو باسد
که بهار چهرگاں را عرص ار بهار دیده — که بهار چهرگان را عرص او بهار باسد
که رارںاں سماں حدا مرار گمه — که رارںاں سماں حدا مرار باسد

۴۸ که معان و آه مسکس مراق بار دید
که عاں و آ سکس مراق بار اسد

حدا ر درد دلم اگر برا حبر کند — عجب سلت و آ هم بص ار نکند
حدا ر همت سود دور ساود آن باری — که رحم برمن و برای دوچسم رنکند
هرر من چه سد ار من کمار نگردی — کسی حسم من ای مه برا نظر نکند
هرار همچو بت مابل است و مدام — کسی چومن رهت رلت حان وسر نکند
سم طاق ںو ابروی سه انگرت — که سحده دل حز او حاب دگر نکند
بان بلك که ر لعل جسمه حان ودلم — که بلح کام مرا رهم بی سکر نکند
سکاب عم دل مو دور رلف برس — سرط سهو که در او سماوه گر نکند
عجب حکاب عم روری است دمر عسو

۴۸ چه دید ماده مسکن که مختصر نکند

باراوچه کج آمس است اسد چه صرر دارد — اما سرکس است باسد چه صرر دارد
بی در ںـ باری ه در عم دلداری — گر رسم وطابی است اسدچه صرردارد

سور اندرم دل که دانه سوزد چو خرمن بی رسم بخون اسیدار

علام همت مسکینم زانکه از بس مرگ

بجای سبزه وگل سر زند ز مزار

اولای وما را عهد و پیماست و بس وین حسن عهدی در استحکام بنیاست و بس

درد هجر است و مرگ اولین درمان درد هجر است درد هجرانست را مرگ درمانست و بس

ای دل از عهد او از هجر هجران منال کی رسم در عمر خود جز مرگ امست و بس

ماو یك دمی در حلقه زلف خوشم خاطر بسیل از این خاطر پریشانست و بس

صاف چون آینه بودن بست در صهبای زهد این می صافی بجام اهل عرفانست و بس

نامه‌ی سرخوش و در تکرار صورت تسمیم زیب ازین در خور موسی عمر انست و بس

سبحه و کشکول و جام و خرقه در معنی یکی است سبح و اهل فقر را کردار رهانست و بس

شد چون مسکین کسل دام از پی دلهامه

کی عمل مخصوص دل زیست سلطانست و بس

مست است دو چشمانش چون لعل قدح نوشش تا عالمه پور لعش انداخته مد هوشش

جام است بدست او تا کاسه حسد می کرد بجام اندر تا چون سیاوشش

گفتا شرب آمیم آمدم که ساری جان رسم که سود یاران این عهد فراموشش

چون دانه دام اندر آنحال که رخ چهرش چون هاله بگرد مه آراسته که ردوشش

عود است بجای زلف در مجمر رخسارش تا سنبل تر رسته گویی ز بنا گوشش

آشوب جهانی من در عمر خود برپس چون ز غمش خلقی پس از لب خاموشش

سست از دو جهان مسکین دست آنکه نامیدی

یکشام در آورد تا صبح در آغوشش

در هوای عشق ان دل انیس داری کوس برسر این آتش از غم ناهوس داری بجرس

غمزه او آتش اندر جان لیلی میزند ... ناله من چون نغمه زار مجنون میکند
ن رکتارو عشوه دلدار ودل درجه رم ... دانا یسم وکتاب وی شعون میکند
س ارا ن کرحور ر امی ــ ندهب ست ... آن مه ن راده کتار وروی ها ون میکند
حرح نار دست سکن را کدو میدان عشق
٥٢ ... ا کند طبع حوس صد هما ون میکند

حرد و فرقه مسروطه و راسد داد ... ناجه عمل سندد کسی امید داد
مگو مه ن مسروطه هیچ حر عاسق ... م ن حاطر مسوطه مر اسداد
چوعشق ردند و عالم صلای دریب ... حسد که گفت حر نار هیچ کس سداد
که در گرون وا ست کردن وکس ن ... هر حه رای سود مند و بد آزاد
رار ست ولی اندوسن ار سر راه ... راحر ست ولی دردلش رسص وه اد
الف سکات عاشق که در وصال کشد ... چنانش رحارات هجر ا اد
ــ ی که مجلس سورا دل راکرد ... که عمل وعشق کمسون کند وفی مراد
رسش عم همه ار عشق احدرای کند ... اکبر ست آرا دهند دل ر باد
نگو در انجمن کار حان دل مسکن
٥١ ... رهر کار ر آید صداکه رحون اد

کمند زلف برا ای غزال سرسکار ... وان ستاره کمم ار ار درست نار
ندان شان که دو صدچین کند در تک حم ... ندین صفت که دو صد دل نهاده در تک ر
راو چو چنگ ربی اله حر دار دلها ... ندین برانه که د حمک آندار رمار
ندان بها ه ی دل عاشقان در حود ... د ن بها ه سنه اسب ر ه ك و قطار
مطلع سیح سم نار من کمری حان ... مرند سنجه م نار من کمی ار کار
من آن سهند دل ار دست داد ام که سوم ... کمی سهند نگه گا رنده ار کمار

دوحال و دواس ه که بد کم نالل — عحسرکور وار هندوی ساروسس
گمان رکه مرا رحس دل ه ان سده راحت — ه ار رسم عسعس سه ۹ رسر ر س
رن صورت حوددست ورات راعه ر انکن — چو دار حه ر ه ور اراره ست مس
ردس وا کو ار دل حال مهر مدران — که سوره رار ر و مد گاه ر ر مسس

علام ه س مسکن وطبع امدس او م
هماره در صف دل او بهمه در س س

مدل کوی لا له رحان رهسار ناس — ه ری مم در گه احلال ار اس
رد ع ر صحبی ار آسنا مسکن — ار لعل لب صدف مدر اهوار اس
چون عکبوت ار بصد مگس ن — سمرع قاف مکت وساهن سکار ناس
آرا که صبح ست ود دست اراو سو — امردم لبد نظر در مدار اس
سحه لامت اهل حهان مریح — هرحه درحمت است و چون سیم ار اس
ان گدای مکده و حامه اس — رن هحر سهان حهان سهر نار اس
ه رانه دل ر دست شرست ماب سد — نا مدگی طلب و ط مت مدار اس

مسکن صفات حاحبی ار حود مدار دور
امدر حرم حصرت او رده دار اس

آن دلارام که بك نکه کند دلگیرس — همه گو مد که ار او مرد دلگرس
س ار آ بی که رآمد ی قبل عسان — کناس ار حون من آلوده سودسه سرس
گفت اگر آ م نا رند کر م نا کسمت — حلك آن کار که انجام کندتأحیرس
سوحت اعصای مرا آس عسس چوردل — چون در او هیچ نمدمحر تصورس
علاجم مکر ع کس ار نار و کس — کس نگوند و کس کسته چه مد معصرس
اللد سکو رهحران ودل سوان کرد — آرارل ود مر ان حوروحفا مدرس

گر جفای مهر و جور فلک بیند جا ‌ا کس || ور جفای سهد رهرینه هدساوی دوس

ردجا ان سکو ارجان کرکی عین حطاا ست || بار بر گناه خود منرد سکر دوس

راز پهان را رندار رده رون دست دست || گرمگس را رسدی جود عسل راسر وس

ماهار اه گردون دست آورده ام || سح ار رهد را بهوده ندارد دوس

عری اندر که ای الله گفت مرف || دوس ره مروس آهسته فرمودم گوس

سر کف مسکین ولی رسر وحدت کرد ار

حاجت اورا ز دهان ردمهر و فرمودش خوس

داده رحون سدم ار دست دل عافل خوس || سوام که سلی دهم ار غم دل خوس

رهت رحلد سك ماوله مدون رحسد || سب ر ناهه حولیلی وس س مد ل خو یم

اسرم گردی حوس دواند ه عجب || گسته گردود اندر عقب مایل خوش

اندل ارحون حگر گسته چو سرات کی || که حرار مرك امی ره س حاصل خوس

سوان راسات صرساک وحاموس کند || آنسی را که دل امر وحت ز آب و گل خوس

دیده ز آینه ار روی صرف بگسای || تا حو عشاق بلا کس سوی مایل خوس

مدعی ا همه راهه بجای برسی || تا حال کج و اهد حس اطل خوس

بعدار اس سرهم اندر س هردواری || تا حسن گنج بوبرا که کم منرل خوس

یك دم ای کلك حرامیده بدنبال نگر || بس حون عره ودر حاك طپان بسمل خوس

سرچو مسکین ر سر حرابات سه

تا که لطمس سود ار راه کرم سامل خوس

خوس دو وسه گرمه هر که ارلب سکر سس || به خور مطلبد بی همت خور سس

چگونه دل بنمای خور ووعده بدرد || که خور سه و مد آن نگار ماهه د سس

مارم آنکه نگار آمرند رانکه در عالم || خودات خوس نه مثل آورنده و نه فرنس

گمان عزم سفر دارم خدا حافظ　　چه خوش سور است در این ره سر دارم خدا حافظ

لان ارحس ن قطع نظر ساز ند　　زحسن خلق بر هر یک نظر دارم خدا حافظ

اگر خوش نیست صد گل بستر دارم　　چه شد دنباله از خود سر دارم خدا حافظ

نفس را با جانان متصل کردم　　هوای لی مع الله را بسر دارم خدا حافظ

زراهم وسی دامه ها در اوست　　سوی اسدام ودانه ال و بردارم خدا حافظ

امان اشکهای چشم تر زرد　　زده من بدامان اشک بردارم خدا حافظ

و سوسه دو سخن گویند　　من از این چار یک اورده بردارم خدا حافظ

نرم س سوسم اسخن گویم　　سخن را مایه فضل و هنر دارم خدا حافظ

نورا رسمی اخر گردی　　من از سی وه ب محصر دارم خدا حافظ

علاو طبع مسکین اس در هر ب همایون سو

همایون طبع را باجی بسر دارم خدا حافظ

ق بو افتاده در آفاق سراق　　مشتری حسن بو افکنده سر ز آفاق

سرف قدر بود اندر دوق　　قدر است که افکنده سرف در ادواق

ب وسه بوالد و چهار عنصر ام　　سبع نوب زبد کوس در این سبع طباق

دوهمی ودو هی یک است　　از دو همی است در این سس جهه افکنده طاق

ر عشق تو وسف هجر　　حاصل وصل زمور دروغم ایام و فراق

که در سه سب در معراج　　هیچو احمد بر م نکه براو رنگ براق

علی ولعب لهی در بر من　　سماسد راق و سما بد براق

جسسم سحار است علم　　آسمانیکه بد از شور مخالف عراق

مدعی در برمکسس حه کند دعوی قدر

زانکه قط خورده قلم را بدو دهر از قاق

غمزه چشمت اگر فکر خرابی دل است   میکند جلوه رخسار مهت تسخیرش

اندر گوشت ای دیده که از هجر بوصل   نکشیدم نفس باشد جهان وفرس

کشتی طاقت از صرصر هجران مشکن

شود قطره از خون تو دا منگیرش

رفت از دیده ان جمع وشد دلها آکنده از رفتنش   اشدکه از یک شهر خون خونی نگیرد دامنش

روز وصت آن بدر نجات از من نمودی جدا   آن مهر سیرداشتی ومن ظلم بعد کردیش

چون آمد از دل رنج برد چون رفت او از دل سرد   آن رنج ودوری بردش ومن درد وهجر آوردمش

من اشک بیجا ریختم تا خون دلها ریختم   آن اشک بیجا ریختن چون خون دلها کردمش

چون خون من او رد است که تا به نیشدا   گرد ترا برداشتن خون خوار کردمش

رطرز شبی عهد بست با سیه عهد خود شکست   آن عهد بیجا بستن زان سخت بر شکستمش

دلها خراب از رفتنش مسکن کنار از رفتنش

رنج بس دیدم ز بیچاره دوست بر دراهش

من و همصحبتی میچه باده فروش   به که در صومعه با موعظهٔ شیخ خموش

باده بر یاد گدایان زره میکده کش   تا که از عالم وحدت رسدت بانگ که نوش

شکو از دوری دلدار بدل وان کرد   ای سا نکته بهان که رود گوش بگوش

هر از کر بهکر باب درا ن خلوت قدس   گو به ملک است وبه جبرئیل وبه وحی وبه سروش

کسلد شیعه و دستار زنار رسد   ابو برسا بعرلف شه افکنده بدوش

بسر از پای ونکه نخواهد برداشت   تا نسی دست رسد تا کشدت در آغوش

وان مسم من از گر به وصل تو بود   که توان گفت بیا ل به ره گل مجروش

آن زمان واقف از اسرا حقیقت گردی

با تو هم پنبه چو مشکن کشی از گوش بگوش

مس الی سر اواد حودیواه مهب　　رو چو محبون به اان نکم نا نکسم
ور بماد مرا در ر ححمی گدرم　　صحب ار عاقل وا ان نکم اکم

دل مسکن بود ار بی آوردن دل
ای صم حسم حاان نکم نا کم

مرد ه‌صل ومن کرسرحان رحرم　　طار مد سمو وردام حهان رحرم
ارب ار ار عداب رسان ارای　　بسر راکه حوگردی رمان رحرم
ولای بو اگر سد حو سم حوای　　ار سر حواحگی گون ومکان برحرم
ر سر برب من ی می و طرب سن　　ار بوب رلحد رقص کنان رحرم
گرچه بیر و سی لک‌در آغوسم گر　　اسحر گه رکار وحواب بر حرم
ومسدار که ار حاك سرکوی بومن　　حعای طك و حور رمان رحرم

حبر الا بما ای ب سرن حرکات
کحو مسکین رسر حان حهان رحرم

ما ار بهب راهد ابر گرنحسم　　ما سهر ام نکرده نکامر گرنحم
نکه ر قول سرو ااان سدیم الك　　ار رس ان ملد سمگر گرنحم
در حانها انکه روی عذر ما بحواه　　ما ار عداب مسحد و مسر گرنحسم
دامس ء امه سحه صد داه دانه اس　　رن دامگه موه شهر گرنحم
المده اردرسب که سر رده درسحود　　ا سر دلی رصوان اژدر گرنحسم
ار سکه ود مد و لاالصالس نلد　　ما ار نمار و رور داور گرنحسم
ناآ که سك راهد مدکن حو محسب　　در رم ما حورد سا عر گرنحم
حرر حواد ما همه حاسانه علی اسب　　لب سنه سوی ساقی کور گرنحم
شاهان‌سکسب حورده گر رند ارحدال　　ما ناسکوه وحسمب و کسور گرنحسم

راب چسمان اگراین رسیده دامان چون گل — گسب لبریز جراحت جهانی زین دل
جانم آمد لب اسامی مهوس ندی — زدم اسکو به جای وان کرد گل
جز آن نقطه خال وکه در صدرلب — همه کس وب وسن بهدان نقطه دل
مر الی وسم ازین کند کس رهنه — جز از مردن مجون رساننده حل
جز از قول صحیح و جزار روی صبح — عمل کامل رد صرفه بهر چیز دل
راهدا ما و وسررا دعا صبح کنم — ما وصل سب هجران بوصال وکمل

وه که در مدرسه ا هر که سبی سکی

سخن از عاسه گوید وحدت از چه دل

ا امست رهجرت هر زمان آ ومان دارم — سدا م جه اهب سدکه سل ازدیدگان دارم
سکارم ازمان دوس آید ز سر سان — ساسکوه ردست دلربا مهربان دارم
ما صیاد امست دام از راهم دگر برچین — که دردامم هزاران لعب سر زبان دارم
رو اندوست راز دل مگو زمردم اغیار — من حل هزاران راز اندر دل نهان دارم
بدادی نامه از بهرم که سر قد دلجوت — سر نامه بوسی من چه حس جاودان دارم
بخواهم عارض ماهت بخوبم عسوه و نازت — که من در اصفهان یاری چو سرو وسان

هزاران وعده دادی دوس آیی در برمسکیں

سسم مسطر س سکوه ای آرام جان دارم نظری

لبری ررح جانان نکنم تا نکنم — سکو از دست زمان نکنم تا نکنم
من زدم در میکدهٔ سر معان — صحبت از یاد فروسان نکنم تا نکنم
م آنجا ساده همگی مست و خمار — اله از دست جرعان نکنم تا نکنم
بد آن دلبر طنار سی ا دل خوش — طرهٔ زلف رسان نکنم تا نکنم
اجازه مهی ای صنم از راه وفا — رو برآید جسر وخوبان نکنم تا نکنم

ز ره‌گذری بوا دوست من ز ن الم دارم   و یادرمان این دردی و یاری جمعم دارم
هم بیمار از خاطر وی بی یار در بستر   دو بیمارم و من یک بستری زار و کم دارم
خوا روی کتاب بر فراز جسم بیارب   بالین بوس هم زعادت بیت جم دار
وار آن درد بر ن آتشی سوز درون داری   من ار این درد دردا ای روان ارد بدم بارم
بوار آن درد همچون بی سود خوشی و بحروسی   من ار این درد همچون بی نوای زر و م دارم
بوار آن درد یک گردون برار آه و فغان داری   من ار این درد یک عالم برار سور و ماتم دارم

بحوان جهان ار فقر بنالند و منکسا
چو منکس بنده بر آستان محترم دارم

رمضان است و دگر ترک می و باده کنم   روی بر سجده و محراب و سجاد کنم
سبحه و جام مرا هردو بکف لیکن حیف   گر کنی ترک می خیر آماده کنم
زاهد سهد مرا یکسه مهلت داد است   در شب اول به مسورت ارادة کنم
روی بر سجده سبح آورم وراد معاد   تا سر طی که مرا از فرستاده کنم
بوسه و جام اگر سهو شود ابموید   رفع سهوش چه سنه چه اساده کنم
حالی از سک سر و سر تا بد   روی رملهٔ ابرو ی بت ساد کنم
گر بدرست ی اگر روی دهد خود روزی است   غسل بر سی ار آن آب خدا داده کنم
خاک در گاه شان سجده که عصبی بست   سجده آنجای که سجاده ام اماده کنم

حد تکلف و مسکین بکی عمر بود
عد تکلف مرا بیك هه آماده کنم

رفت وار هجر آن نگار اینا بی زسوختم   ار غم هجران آن سوخ سینگر سوختم
دوش با سیم رحسن بودم و بر وانه لیك   او زبندار هر طرف من پای تا سر وختم
روز وصل آن گل ارمن لیلدستان بدم   درست هجرش با سن چون سمندر سوختم

ای مدعی است اماه نهای را ں   ردم سسه دار سه ںرای را ں

سب اسحر دواںه وارآسرسرهرهگدار   سم راسس و حمارشم گای را ں

لبل اع وو سان سب اسحرداردسان   درس گل آوار حوانء حدهای را ں

ا دل داں احسم طرحی رںوںداحم   آحر مرس ساحم رلاںدوای را ں

راهد روه مممکں ارعسں دلسگم مکں   دوای رهلم مکں دامحوای را ں

ا دوسب دارمگهگوحواهم کهآںمرورو   س کهگوم موںوکح نهای ا ں

گسو رسان کرد رمں سماں کرده   حلقی وحراں کردهحورسد ای را ں

مںارفراق رورروسدارمدل اںوسب   حواهمحم ملہ رطب مدسای را ں

مسکس ر رماںاهاده مسب وسادمان

ورد ار آںلعل دهاں اںدرمسای را ں

ماه ں ا ا سب حسم اسکا رم ں   ارفراق روی ومسه وںقرارم ں

سکه درعںب سورم آسں ر ادرورم   اسلک اںکدم عسوه های ارم ں

ناکی نهاں داری رار های ںهای   کدمی طر سا رار آسکارم ں

رورو سب دل دارم آ و اله وامعاں   حودںا طب آسا حال عمکسارم ر

مرودرسر هوسم سسکه درعںب کوسم   روه ارکم ںروں صںر و احںارم ں

ا ادب رو امسب اسا ںه سهای   دارم ارعںب رکف آ حوسکوارم ں

کی ردل ںدی ںروں آرروی مسکں را

حاں من لب آمدسب و مرا رم ں

مرم ار ع ی آں عرال عرلحوا ں   دسب سر سر سلک سلک ںدا ں

سسب امد و ما ی او که رسا ںد   مرده ںد ل دل وعده وعده ںا ں

حاں دهم ار سوق آںدمی که ںگرم   حام لب لب و سه و سه رحاںاں

مرك کںعاںی که سك آمده ر من   عمر ر دل دل رںا له ںاله رهحراں

اوحود آنکه آتس‌راکند حاموس آب | رس سگفت آمدکه من ازدیده برسوحتم
ساهدس‌رلف محاس که ا ـرحهر اس | گفت من هم برعود آسا حمر سوحتم
حال‌زار من‌رحالس رس‌کو ارلف‌گفت | اسه‌گر اد کـر رن که‌بکسر سوحتم
چسب ارحادوگری سارد اروسـسم | لعل ارآتس دورکن کاره سکرسوحتم

گفت‌با مسکن که‌سه اراس رعرهاں دم‌مرں
عمل وهوس وتهم وادراک سراسرسوحتم

گفتمس ماراچه‌اسد کمه گه‌اکوی من | گه‌مس‌مسلک‌ارچه‌عدر امرودکمت‌ار وی‌من
گفتم آنا دولت وصلت کرا آید بکف | گفت هرکس مه راند ساحت‌باحوی‌من
گفتمس‌دل اسب سـار مه ردرعسعت‌نوی | گفت هرگر سحه وان کرد ا اروی‌من
گفتمس حمعت رلفت محواب آید مرا | گفت سمرس‌ترسانی بودچون موی‌من
گفتمس مارا رنات روردل‌اردست‌رفت | گفت مارآن هلال عیدرا رروی من
گفتمس برسسه‌صدرحم‌ارسر مرگان‌ست | گفت ررحمت دوا بی‌سست‌حرداروی‌من

گفتمس بی عود مشکن باگلستان‌مرود
گفت آری‌گـل ندارد رنگ‌روی‌و وی من

امشب‌سرمم آمده حورسید مانی را مس | ای‌مطرا درزم ما اس‌در مشانی‌راهس
ناری مدل‌آموحتم حسی راهس‌دوحتم | ارعسق‌روس‌سوحتم آس‌مسانی راسس
روزم‌سده‌حون‌سام‌نارسکه سسم اسطار | رفت‌ارکمم صرومرارآه معانی راسس
اسکندرارآب‌حیات دیوانه‌ومبهوت وماب | لعل مسرا مطلب وصاحب‌فرانی راسس
پروانه برگرد جهان گردیدم ارعسق‌ساں | سیلاب‌حون‌ار دیدگان‌دامن‌مسانی‌راسس
نات‌حوانی رسد دل‌ار مراقب سرسد | رسوای عالم گرشده رحرانی‌راسس
مسکن‌رهحرت‌رورو‌سب‌رمه‌ردل‌تاب‌ولعب | مارم نکمانی ادب ابرو کمانی را ه س

مسکین آگرچه‌اسك زرد ازهردودیده رسد

بر درگه کوبان هجر و نار کردن

جان من‌زلف گره‌گیر ست اه‌مکن
راه‌دل گم بدو صدمحرم و بیگانه‌مکن

حرمن عمر من عمر د ر اد مده
خانه عمل مرا بکسر و ویرانه مکن

بردل من ود این‌سد مکافات جهان
فکر صد سلسله بر دل دیوانه مکن

ایدل از مستی چه‌اس سرسانه می
س از ان ند هوای درمیخانه‌مکن

سمع را سب سماعی رخورسید فلك
سخن ازمی زان رگس مستانه مکن

راهدا حلقه زنار سر زلفش را
گسا و هوس سبحه صد دانه مکن

رخ‌برافروز مراکسر چون شمع سوز
ان سمها که گد سمع ز وانه‌مکن

ساقی ازمی‌دهی است رحمم باشداد
فکر رطل وقدح وساغر و پیمانه مکن

جان ده ازسب را طاقت هجران مسکین

هوس سر گرم به بیهوده افسانه مکن

بهتر از زندگی است مردن من
گرچه حاصل زرد بودن من

بلکه آید دمی بیالینم
یار در وقت جان سپردن من

رد در رد همه‌اری سست
بهر دل آرزوست بردن من

موبوی و اولین باری است
از پی درد دل سپردن من

سنك خارای را سگسب آید
موقع درد وهم سپردن من

خون دل خوردن‌آورد مسکین

زاهدان را سراب خوردن من

اهدست بچشم وجان‌حال‌که‌میروی برو
طرفه نگار کامران‌حال‌که‌میروی برو

باشدی از کنارمن‌رفت زکف‌قرارمن
رد همسرمن روان حال‌که‌میروی برو

مرم ار هجر با ساردو ززرد   لطه رح رح ا شك اسك ندا مان
درحم آن خط و مد ود كه بماند   رلك گـل گـل ماحه سا حه بسان
رد س ارا ن عزل حكيم ط ب   هحه او و ر ر رر ه گـ مان

دیده مسگان ر اسك حو س رسا ند
قطر ه حو حو د حله د حله عما ن

اماله مودسی ر طره مسكس زن   صد طده زهرباری برسل وسرن‌زن
هحرتو مرود آمدرل مطاد امدر بر   باك سعله ارا‌وبرگر‌برماحصل اس زن
ار آس رحسارب زحرمن ماافكن   ورمطلع ا وارب برحوسهٔ بروس زن
ارمسك مسان رلف‌آس حس رچ ن   ماراز‌حطاسكن صد ططبه برچ‌زن
باحال وخط آعار ر صمحه حلع ‌مار   مسكن‌صف‌بست ‌مار ‌برا‌سكر‌ماچس زن
زمرد گی گـل را درخاطر لمل حو   وانكه سرر حسرب رهسی‌گـلچس زن
ادست وسل‌را ر دامن حس امكن   باب معصل را بر سروی دس زن
گرنسده حاويدی اندرس مرك امدل   رحرو سرنانی ر ماری ىلمس زن

گرگوهر علی بو ور صری و داس را
بر رر وحود حود بر سكه مشكس د ن

حواهم برهگذارس سر برمرار كرد ن   آنكوبرد دل ارحلق هنگام ‌مار كردن
هركس بوادی عشق سياحت مله امد   ر طاق ابروا س بابد ‌مار كرن
سوزربوای‌عسس حان عراقیان سوحب   مساندار محالف رو بر حجار كردن
درنعمهٔ دو رلمس حممی برش حاطر   بايد مسان كوبه امسان درار كردن
سنل اگرچه بيچد ‌ماراف ار بدامب   با دشمنان سابد هنگامه ساز كردن
ماند فكر عسا ق در كمه زوبان   كي ميوان درا ن كوهصدگدازكردن

٣ اکه د زلف رح دل محاك وحون کساند   کی حه ن حاناں حواری رسم دس ان لسده

عدلب آسا گل رو ومسکن د د راررو

دست ارحلق حهان و نای ار سد ان کسا ه

آنکس که داد سب چشم را ما   رفع کسای که کندس رفع اسا

ان مسم حور را روان گمس سر   ونگوه حهره را سرد سس راه

گرماه آسمان بود اوراحه سب است   هر روز همسسی او با سب سیاه

گرماه محسب است حهس چو سب در ریح   ا آنکه سد روں مه محسب رفعر چا

درملك حسن سادو سه حال وحط اوست   ا آ نکه ا ر اسود اسحس ا

سروس محوان رقامت اه ن مکوررح   ی سرو را واوه مه را بود کلاه

مسکس مرں ملك ساحه رانکه است

سه ں کلا ر ری ار باح ادساه

۶ آ مد ار دار م ار صد اساء لله   کم امدر مدمس برك سر اساء الله

رح عا ا ا ں رده د ا ر درم   گرسود ماه رحم رده در اساء الله

حسروانه کمر ارشوق دهم چون سم   زلف ار ساه رسد رکمر اساه الله

حطچو رصححه کسدی رقم دل من است   مل ما را ىمکن ار نظر اسا ء الله

باران حط وار صححه ح ان الك کم   که ر آن صححه اند ار اساء الله

سب وصل ور حلاق حهان مطالم   که داد اری آسب سحر اساء الله

عر زلف بود ساہی من هرکس حواست   هجو زلف و سود درید راساء الله

کام مسکس نکف اراوری ار رس مدر

دارم امید سوی ی مدر اساءالله

بارب سرکشته هجرا ں گدر س د   ور اهمه ر کسه ماهم نظرس ده

م و اع گلرخی رسك ان حلحی / عرت ما آسمان حال که م دی را

ادی سرو س را ساحی ارره حما / مورد طعن ا ن وآن حال که م روی را

کسته مرا ردورت و رعم اصور ت / وامـ دال چون کمان حال که مرروی رو

روی وگا ره ت دل سده گرد دام ت / ر و ود ا ر گمان حال که م روی رو

درعت سر من م ت دعای سرمن / گر نا کـ دهداهان حال که م روی رو

وات کامرا ت ود سر حوا ت / حر و ارحهان حال که مروی رو

مسکن را نکاهلی کرده رورط حاهلی

سهر ان عاسعان حال که م روی رو

حهره روس نکی طر مسکمام دو / دولت حسن را ن حواحه نکی علام دو

گردس چرح وا ی رد دورام روی و / را که ند هـ کس صح نکی وسام دو

حال م کع است ر حطس گردلت / مرع دل ار کحا رمددانه نکی ودام دو

وی صما وراس ی ار ر ملان طلب / ی رراهدان که ند مه نکی مسام دو

مسی ما دو سع را رالم کسود سر / ور م ون لك گری اده نکی وحام دو

ناصح و واعط ارمرام سرات م ک د / من حوات حاصرم نحه نکی وحام دو

مشکن را دعی فحر رهر دولت است

عت محو اگر سود ساه نکی و کام دو

نگارم رحس در د حا ه مسمان کشد / ردر ود وارحوس سر گارسان کسد

لت سل چسم حادوحال مر ه لت سر ند / صاع قدرت عحب س نارسان کسد

لت چسس گر ند راه درداں نطر را / ا روی رحس اوسدی سه سان کسده

ساه ع ر نارم ار ی ناراح دلها / لسکر حرار حون ساه رکسان کسده

راو اعسو عاسق می الدل ماند احسان / داه کو طفل را اندر رسان کسده

ار آرمان که رخ خوش را همس ودی　　　خجل زشمع رخت آفتاب کردی وره ی

بعید خنده وسوخی و سرسری مسکن

عر لسرای گلبحس حواب کردی وره ی

حرا ای زلف یارمن همی سیه وسکن داری　　　ازآن سیه سکن داری که درآذر وطن داری

بعود سچی چوافعی تار مکسای رنگدنگر　　　به خوف از سیه و سرو ی به رلف سرزن داری

کسی سه ده رنگی یاسه ن درزبر سر سهد　　　وانددر بر سر حاو بد عرس یاسمن داری

سه زلفا عه ری عسری باهو دحام اسی　　　عه رحالعمی ادر سل مسلک ختن داری

کسده لسکر حراره ازرنگی ی تاتان　　　یو زران چون ملک ادل حال باختن داری

که ندی رسمه دامی ازا ن سه گو کدامسی　　　خوخوس ساده احلقه خوس ن داری

همین سرسری اسرساگوسس سدایم　　　ندان سوخ ارکدام ن عاسق بدل سحن داری

نگندی دام خود اندر مان دام چون دای

ندان عرمی که مسکن راسر خوسس داری

بوهر آنچه که با اسدل بعرار داری　　　برود برون زدست نکن احمار داری

به حسن عمی معنون که من فکار دارم　　　بچس کرسمه لیلی که بوای نکار داری

زدو زلف ورخ چوگو ی بحراب روزه داران　　　وکه روز را معید سیاه تار داری

بو بعرعل خواهی همه روزه به خوسر　　　زدو وسه گاه سلطان بدوشاه مارداری

رخ و عمل ماب مانده چوگران کوه پیکر　　　که ز یادکار زلفس که بوسهسوار داری

دل ودین وعمل وجان راسو داده اندر عالم　　　بکشش بهر طرف بابوسر مهار داری

سرود اردو لب هم دل مرده زنده گردد　　　مکر ای مسیح خوان وسرمرار داری

که چمن بهار دیده که خزان ورا ویند　　　بعرارخزان زلفس که ز درنهار داری

بو ارسد وحانان خبری زار مان را　　　که وبا مشر مسکین هم اسطار داری

تلخ است اگرچه ز هجر او اثر وصل
آن شهد وحلاوت که زوددر شکرش ده

در باغ دل آن نخل مرادی که نشاندیم
از ادکرم ساخته ورق و بر ش د

گرباز بداند که شب همه دراز است
یارب خبر از ناله سیم سحرش ده

دلی ز ود از آه درونم زخ گردون
ر آن دلخون سنك خدایا ا رس د

ما سکو از آن فتنه عیار ندارم
هرچند که بس است وهم سرش ده

مسکین اگر ب سو خت زغم مرز ه دل
آ ی ر ر چه ه حسا ن ر س د ه

دلبر اسرو است آن قامت دلجو ست داری
سنبل ز اسی ناخن کسوت داری

ما ز سان زور کارم و تو سلطان جهانی
سد سراوار ت که ز سر اج ککاوس داری

صف صف مژگان کشد گرد چشم دلبر ست
ناوك ز ان بود ناحجر زر و است داری

هر که شد چشم مست بست گردد ز دو عالم
این دو آهوی ختن نار کس جادو ست داری

بر لب چاه زنخدانت بود خال سیاهی
زهر زدن است این خال نا هندو ست داری

اسیم کی سرو ت داد هوای علم
من چکردم کا مجنس جور ز م رادو ست داری

مم وح و مم وحال نکوسه از کامت روان کن
ای که اندر قید گیت صد مسکین دوست داری

مرا از گشتگان حساب کردی ورمی
دلم ز ودی و نادر رکاب کردی ورمی

شب آمدی و مستی شراب دادی و خوردم
مرا ز رای حه مست شراب کردی ورمی

بورسه صحه گشودی بطرف باغ گذشتی
هزار لبل دستان خراب کردی ورمی

ولی که در خم زلف و آستانه همی ساخت
بهوس چشم من آن دل کباب کردی ورمی

مرا نکوسه محبت بانتظار نشاندی
روان چشم من آن در ناب کردی ورمی

بهمت لشکر خافان چنین جور ستم دستان
دلی چو لرز راه را ساب کردی ورمی

رسرب گر هوس سلطب ممود است　　ممررا سته کی‌اران هوس‌اوارسری

وران تاج ور وری گلاه سد است　　ا که ارسر کلاه مدن وره ری

وی راهی ه‌سمب ود ر کمی　　واران ررهن امرور سوسده ری

چ ه ور ه وهم سلک ماعب افکن　　ار ی کسی مست تکف آور ری

گر حدا حوی ار آسب که رامد دارد

بهر آسب حو مسکن رحدا در گدری

ای آک ه رحود حر تداری　　ورهحو و دست ر تداری

ر ن حرادن سه او مام　　داست کیه سمر ن تداری

گر نام تدر ری و ر کس　　معلو، ود بدر تداری

سعی است سعر حوان ررو سال　　ار حست که ال و ر تداری

حر س حدلب و ط هجو　　سور دگری سر تداری

حواسده درحب و سعر موه است　　ای ند درحب ر تداری

ه ساحه ی مر ود حار　　ای ساحه حرا بمر تداری

مردم ه ا ا ند سـ ند　　و چسم رهگدر تداری

گرم کـا رهحو کسی م　　ر دمم عدو سر تداری

ودر است مـا ا، مسکن

گردون کد احرا مسکن

مرانکار ارحود سحرکردآن ررروی　　کدارد ه حوس‌آسه‌ه‌کشهری گسوی

ـ سان حوی کند اد صار ارگسویس　　ا اند دل حلقی ود رهر سرموی

ربهر حسم‌ار ا ن امد هحکس گوا　　کاسد اد فصا آهوحس درس‌حماحوئی

مست کردوچسم حشمه‌حوی‌ه رودحانا　　ـی ادرمیدان زورکی‌اررا دلحوبی

دل بدامت مبتلا کردی نگارا خوب کردی — شب برمن سوا کردی نگارا خوب کردی
بس که در تاب کمند غم عصه ورنج و مذلت — درعوض ظلم وجفا کردی نگارا خوب کردی
امدرکردی که من ازعشق تو بیچاره گشتم — این چه آشوبی بپا کردی نگارا خوب کردی
از رقیب بوالهوس گفتا که تن ناراج دلها — گفته اورا روا کردی نگارا خوب کردی
گفته بودی با وامت دل ایمد و امدم — خوب رعهدت وفا کری نگارا خوب کردی
ازمن محزون بریدی رشته مهرو محبت — از اشجارا خطا کردی نگارا خوب کردی
گفته بودی مسموم یارت شوی در کنج خلوت
این مسکین را ادا کردی نگارا خوب کردی

بر ستان تا رخ خادوزلف برسکش داری — دو صد خندان بر سان بر سر گوش چومن داری
گمان کردم که بهامی اسیرم ز سر زلف — بدام دو صد خون من یك ودر رسن داری
روی چون از رعاشق رودشان ازین رون — بسبل خون مگرا مدر برعاشق وطن داری
سراز ازی والهی بس خو ان ای گل — بهمه خطو بل زلف وعارض بر ر ن داری
بس دوس خو امدر مجلس ز از بس — مرا آسوده خاطر گرسنه بالحزن داری
عجب وزکه شورافگند اندر جهان — جه شهد شکر ای بس بر آندر دهان داری
و به وصل هر سب مدهی رو ن و مسکین را
مگر از بهر دل وی دورك سر ز ن داری

انکه حق خوی و از گفته خود بری — داب حق خوی واز داب شای ا ری
او خود گوی ور گفته عمل می نکنی — از چه درعالم وجهه رست اسحری
گرکه حق خوی اند که کدروی ند — بس بوار حبست که حق خو ی وروی گذری
گرخدا ا سدودر تخت شهنشاهی خوش — در بواس ا همه آسه ر با ا سری
پادشاهی و هری بکی کی جمع است — مر را بسه کی ار تحل ای سری

مه جهارده را چون دید مسکین گفت
تو ما نه ملکی در جمال و شب سکی

مراجان امست اندر کوی جانان بداری | جانان گوی کین کوت راجانست بداری

مراجون گوشه دی جان ودر ندیم جانان | نه اسمعیل یا اسحق در است بداری

ردوش اش حرفه بس به ارداری راهد | که ردمعروشان او گروکانست بداری

صادر مصر گروهی رلیخا رازمن برگو | ه ورت یوسف کنعان ر داست بداری

مرا از حسن دروشی وار دو لب عسف | سلمان ن داودو است داماست بداری

مراد رلفش اروا اللیل آیاست گری | اش جهر اش ر والشمسی رهاست بداری

مراچشم ارکا روی وار مدهی مدد | رروب حسم سش کار آساست بداری

مسی چون درآهی وسرای ـ رمسکین را
مرال سست سای عرلحو است بداری

مرانام حوست سرلوح دیواست بداری | که درسر لوحه دیوانم عنواست بداری

عرق آلوده ابروی بوسسری است مگویی | اب رنگین اولعل بدحشانست بداری

هلال ا رواس طاق ی حصی است درمعنی | مصد جان کمان وردسانست بداری

دو برك مست حو ر برند چشمان و درعارت | نگاه عمرهات غارگر جانست بداری

کف موسای درآن چهره رحسانست مگویی | دم عیسای درآن لعل خنداست بداری

چه سکو سکری آن سه ر خط راگرد لب | چه خضر اندر کنارآب حیواست بداری

سور اشمع است درساط دوستان من | که صد پروانه برگرد تو سوزانست بداری

بحمدالله عسف حسی نخشده مسکین را
ساطش برسر دوش سلمانست بداری

مرا در سینه آمد زخم خاران ناوک مژگان　　بدل صد داغها دارم ز سمهری مهروی
سرا پا همچو شمع از حسرت دلدار میسوزم　　که یکدم در کنار آرم بت شیرین سخنگوی
زبون گر یکسلم بود اااا که بودم　　که بوال بود دلخوش هر زمان از بدخویی
شب عید است و مردم آرزومند هلال تو　　تمام عصر آنی و بی طاق ابرویی

زدست دیو شهوت مدعا دارد که مسکین را
زکوی او کند آواره هر روزی بهر سویی

این صنوبر با که عرعر اندر دلخوش داری　　آنکه خود سروی اندر کنار خوش داری
درس خورشید ماهست این یا مهرتابان یا گلستان　　سرخ گل یا عنبر زردشت این روشدار
مل در آتش و یا دوش و مرح یا طاق محراب　　اهلال ماه یا چاچی کمان ابروست داری
این غزال چین و آهو کمال شاهین آنکه چشم است　　جادو نرگ مست این ار نرگس جادوست داری
این میان یا موی یا وهم و گمان ای موشکافان　　کشت بار سنگدار آن این میان یا موست داری
رشته بار بحر اندام دل عشاق مسکین　　هود در مجمر و یا این زلف عنبر بوست داری
این صباح عید یا صبح سعادت یا گلستان　　یا که برهنگاه چین یا خاطر نیکوست داری
مجمر زردشت این یا آتش زرد باشد　　زر ساوش آتش کاوش این یا خوست داری

نظم مسکین است انسان خاطرا یا سر حاجت
سحر معنی در نظر یا طبع اسپاکوست داری

بدین جمال سکی بت ماه به فلکی　　تو ماه به فلکی در جمال و بت سکی
چهار ام سه موالید و هفت آب داند　　و حور هست بهشتی و ماه فلکی
فراز مهر دمی سر بروی سینه گذار　　رحم این دل صد پاره ام زن نمکی
مجو ز خسرمان سخن طریق نظر　　که زر عشق رادست عیر دل محکی
خلاف ابه به بوده مدعی سخن　　که زدین سود زتو هیچ بود و یکی

مضطر حال مگردان من سر گردان را

در بر مانکند دعوی اصلی بدلی   بنهد جلوه زیبای و خوی کجلی
سر مسکن طالب مسعر آواز جلی   حافظامی خور رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر منه چون دگران قرآن را

رباعی

آن سست وفا که از دل سخت من است   شمع دگران و آتش رخت من است
ای اهه کس صلاح وا ما بجدال   جرم از و باشد گه ار بخت من است

ایضاً

ای ملد ی ر سر و اح بی   وی داد سهان رع و اح بی
آی وکه معراج او الا ر سد   لک عاب احمدی زمعراج ی

ایضاً

ا ن غم بدلم زهره ی س ارکست   عرارغم عشق آن جفاکس ارکست
گوسد باسد نیکی چه اس   خند نکم س بدل رس ار کست

ایضاً

نالم همه دم که همدمی نیست مرا   عز ار غم یکسی غمی نیست مرا
گو م غم خوش آنکه عز ار دل خوش   چون هردل خوش محرمی نیست مرا

(ایضاً)

چون باد وام در دل محزون گذرد   آ هم ز فلک ناله زگردون گذرد
روزم گذرد سه ز ار ست بی و   گویم چه زشب که ی وام چون گذرد

(ایضاً)

دست ا ن آن گل ازطرب مجنند   زگریه من ست همه ست مجنند

سحن مسکن

رر وں ارکسم رورحدل کراں‌را   ما که سدم کلو حصم ره اداں را
حر ارمں ر ساںد سحں حواںا را   روی ںهد ساںب دکر ںساں را
مرںسد مرده کل لںل حوس الحاں‌را

کںاس کرد حںاب که ںاری ںںی   حوں‌حوا ںده سدو ماںد ںحاحوں وکںی
کںل رمرده ںاںد ںحرار حارو حںی   ای ںںا کر ںحواںاں حںں ار رںی
حںدںد ار ںںا ںرںاں رو کل ورںحاں را

حاصراںی که ںںںد ںںام حںںد   رهکوں ار حں رںںںد ںحںد ںںںد
ار صںدای و ر ںںد ںںحور ںںںد   رںںںاں ںوم کهرںدرد کںاں ںحںںد
حاکروں در ںحاںه کاں رکاں را

حه وای‌اںںب ںںدای وںںه‌که ںاراك‌اںںب   ںا ںحںںعرںد کرںا کلوںب حاکںںب
روی رںحاك‌وصںدا ںارر اںلاك اںںب   هرکه‌ںراںحاںکه آحر ںدو ںںی حاك‌اںںب
کوںحه حاںحب که ںںر اںلاك کںی ایواں را

ںحںداںب‌حوںصںدا ںںه ںںںوںهاں‌رں روںح   ںںه رںحم وںاں اله‌کاںدںل ںحروںح
حال ںاں که ریں وںںه ںراواں ںوںح   ںار رںداں حںداںں که‌در کںںی وںح
هںںب حاکی که ںاں ںحورد طوںاں را

ںادل ارا ںںهںحواںںد سحں‌داں‌مطلب   ںاںںحںںداں ودر اںںروںر اداں مںںب
اں ارااں وںںںی ںںدواں مطالب   ںار ںحاںه کرںںوں ںدرواں ںطالب
کاں ںںه کاںںه درآحر کںںںںاں‌را

حار اںںه ںںںدار حال‌وحطںب ںام‌رںاں   ماںه ںںروورحںلاله وارو حوکاں
ںںرد آںکںه ںرا دںںب رم ںداماں   اںکه مرمه کںی اره رںںا را حوکاں

آن لب از لعل و دحام دوران بروح   وان چو وعطی است دراعالم امکان بروح
اندر همه و کری اوار خوسم
ما در حامه صد اره رکار خوسم

چه راها که خوش جان دطلبد   به جان سرف خوش ران مطلبد
ا ملت سعود ام و سان طلبد   ملت دوان جود ار دوان طلبد
ماندر رسکی کسه سراوار خوسم
اندر حامه صد بار رکار خوسم

دامن آلو خون دیگر اند سی   هم جو گرگان ر ی گله دواسد سی
خون مان جهان سی   ای عارد اوال کماسد سی
ما بدارم هم درهم و دسار خوسم
اندر حامه صد ار رکار خوسم

ادر مدکه جس طامع رده ام   گا در طی سان طرف رده ام
ردل او مهر علی مهر سرمت رده ام   که ر مسد اورا حدمت رده ام
محرم این است که ناحب د وحار خوسم
ما در حامه صد ار رکار خوسم

ای ما سر همه آ ه اوار حم   ک و کار است که کعبه اسرار حم
چسم دل مارکن اندوست که آثار حم   عندلت حس آرای گلزار حم
اندر این باغ لک به سرسار خوسم
ما در حامه صد باره رکار خوسم

همچو راهد دری ارزلک ورنا گسودم   رجها رد و رار کسی مرودم

منگسس ار گره من داری حوس   مکف به و رار ل مجدید

(())

دو سه را محواب دیدم الله   ل ر ل و نهاده ودم بالله
بیدار سدم را ندیدم گفتم   لا حول ولا قوه الا بالله

(())

ار بهر هلال عید آن مه نا گاه   ربام دوید و کرد هر گوسه نگاه
هر کس که بدید و گفت سبحان الله   خورسید درآمد اسب و محوید ماه

« مسمط »

ایدل ایں درکهن حای ںں آسائی سست   آدمت همه در حلوه رسائی سست
دلرائی همه در سوحی ورعائی سست   در ء ب چار بحر صر وسکبائی سست

مست اردکه بدس مه ںسار حوسم
مانندس حامه صد پارهٔ زرکار حوسم

هرکسی کرد حدا راسکی سه حور   درحال دگری سست حر اندسه حود
کنه وکرحمد کرد نکب سه حود   عاقب رکمد ار سهحود رسه حود

گرچه مارا ود اکسی آرار حوسم
ماندس حامه صد پارهٔ رکار حوسم

حلق راسست نکف دانه بحر داده ودام   دام گسترده بردانه ی صید عوام
آنکه در دام وی افید ود حرامام   آنکه درمکروحیل سب کدام است کدام

گر چه دورم هم ار فرقه مکار حوسم
ما دں حامهٔ صد ار ر کار حوسم

آن نکی دم رند ارحکسامان بدروغ   وان ںکار رهدکندحلوه سلمان بدروغ

ور ان بدهو حای ار [illegible] رای د   در ساه حوث [illegible] کای ده
کی ار و راه کس وان راند
این ور [illegible] وان نوع نخواهد ماند

پور ر هادیها گرد [illegible] اسی گری   [illegible] و ماند [illegible] ارهم مس گری
[illegible] اری ماحود مگ و گاری   هر لحظه [illegible] ای راه هو [illegible] گاری
سهل [illegible] که را بل ر وی دگر [illegible]

این ور ود [illegible] وان وع [illegible]
د حلف [illegible] [illegible] خطا گدار [illegible] اس
[illegible] د ط [illegible] اس   [illegible] ر حق و [illegible] اس
گران در [illegible] ار [illegible]

[illegible]
[illegible] ان خطا [illegible] ارعص [illegible] رس   [illegible] ان رحی ارظلم [illegible] رس
[illegible] خود ار [illegible] کس مروس   آس [illegible] حوں داد آرب سوس
[illegible] کرد [illegible] کس درند

این ور ودسی وان وع نخواهد ماند
[illegible] ار [illegible] ان د [illegible] راست اندوست   [illegible] طلای ار [illegible]
[illegible] وسروری ارکرراست اندوست   وان که [illegible] مکله [illegible]
گرحصم [illegible] بای را [illegible] دست حردسانه

این ورسودسی وان وع نخواهد ماند
ما در عقب پرده گرفتار و پریشانیم   در کشور دل [illegible] بواسطه سلطانیم
گنجینه اسراریم [illegible] عرفانیم   سر داده مسکینیم [illegible]
١

تا که باروی خود از داغ خطا سوده‌ام   خبر تو برخوش کسی را بدعا سوده‌ام
همه مستی‌ام باده هشیار خوشم
تا بدن جامه صد پاره برکار خوشم
ما که درمملکت فقر و فنا سلطانیم   گل گلزار سخن بلبل معنی دانیم
همه از همت مسکین سخن از کا م   زرگه از و سخن زور خوش الحانیم
تا نگهدار خوشم از چه نکردار خوشم
تا بدن جامه صد پارهٔ برکار خوشم

وله ایضاً

ای سینه بیا دل وی زسینه رها ای   تا کی نگران باشی و آلاش دنیای
بی درك نکو کاری بی فکر نکو رای   گاهی به زر آسای گاهی بخود آرائی
کس دانه دراین مزرع دیگر نتوان افشاند
این نور نبودستی وین نوع نخواهد ماند
تا چند گرفتاری در شهوت نفسانی   انداخته خود را در حصلت حیوانی
ای در شرف انسان چند در مرحله نهانی   بك درمرخود نمای از فطرت انسانی
کس درکتب معنی نام ز نخواهد خواند
این نور نبودستی وین نوع نخواهد ماند
تا چند خود اندل ماند مغروری   ماندہ از روشنی ور تن خود رنجوری
زرد لك بر طلبی وز رحمت حق دوری   دردل سنگی اختر چون سهر ومشهوری
خشندر سعادت را زین تن نتوان راند
این نور نبودستی وین نوع نخواهد ماند
خواهی تو اگر تاج زر گرسنه تاج ده   برمرد دلان از ما عیش بو و جایزه

صحبت اهل دل از صد مکرر بهتر

گرار او حرف زی هرچه که بهتر بهتر

دستگیری صعفان شرف مرداست   چون وحشی بحهان ما حصل اساست

گر را هست رزی حوسدن ارآحساست   هاسم روزی الحق کف رز اساست

زر بد نام به زحر نکس احر ...

عالی را بدمی عسق ناورد طر

راه گوراسی از رسک ها های حداست   راسی به وه رداں حق و اهل صفاست

آن سانی که نکج زمت خلافت وخطاست   آن درحی که نکج رسته ن رسر ناست

- کجروی سه کند عرب و مارو حرچ ك

کجروی نامه رعرب و مارو حرحك

صله ارحام زه ه ل کور اسد   واحب و فرض حق حرمت حواهر اسد

حواهر ار مر ه در زه مادر ناسد   سحن لحس حون قد مکرر اسد

همه جاست سلامی کی وخاموش بس

ای ناصر همه اعضا نکی گوش بس

سحن سحت علو دل رجه مگو   سحن حوش اور و بجنده مگو

سحن حق راران مهماه مگو   حرف احق باران سدنده مگو

راستی را وان کس سود عز از راست

ای حوش آن حرف که نکو وصحیح است و بجاست

زحمت اهل هر در طر اردست مد   زحمت زاور کف ارنظر ست مد

سه دل نکف هرکه که شکست مده   زرا بهده در معرکه ار شصت مده

چون مروسی بومطاعی که کسی مسحرد   مرن آن حرف که ممول جهانی سود

۱

گرخصم هداسی اورا چه نامی خواند
ان ور ودسی وبن وع بخواهد ماند

ایضا

سو از من سخن ای گوهر یکدانه من
حلقه گرس ما ان در ساهانه من
هر معنی بود ان ید حکمانه من
لیکه از کف بدهی مسلك رندانه من

وبی اندر سرف وحب ونصب دوالعصس
علم عرفان وطریق است مرا دوحمس

عالم عارف ابات حدای داند
عارف عالم احکام الهی داند
علم و عرفان سحرفصل و هنر نساند
علم عرفان نمر عمل و ادب رواند

لیك سلم مرا عالم عرفانی را
س ود ان سخن عالم ربانی را

همر دروست ار ره ساهی رر
اه کست ار ا و راهی رر
آقانی و کس ساه ساهی رر
تا سود هکر ورت رساهی رر

همه حسنده و ر رسته و منصلند
ای حکیده هه ار رسته بومنعملند

حافظ وع خود ارهر چه که خواهی به
سر حسته دلان ساه اهی به
هحر اس که اس در رساهی به
گرحه ماست ود اس که لواهی بهد

وع را حوا گر ار ساه اسای
دسمن بوع ساسد حر ار حوای

و ی هرف دات صفات الله سو
از صفای که سسدنده بود آ که سو
هرمردی رن ودر لمك ولات سه سو
گرتو موسائی ودور ارسحن اله سو

رباعی

رراى وى و ما همه مرزوقيم حلاق بوى و ما همه مخلوقيم
دكر ملك وصداى ماهر دو يكى است چون راس عسق و همه معشوقيم

رباعی

گل روى داردولى رنگش كم است لاله در سر رحت سر ره سگش كم است
را دور وكمه راطى مكى حاجى حرا كه دل راز اوركن كه ورسگش كم است

رباعی

ازعسق اى كار ها سد عسق است در عسق دوعالمى باسد عسق است
از عسق على واحد آمد وحود ان عسق از آرور باسد عسق است

رباعی

عشق و نكو اگر سحون آرد مراد رسك حاره رون آرد
گر ار سود سارد اندر كهسار سلاب دوصد لىلى ومجنون آرد

رباعی

حواهى سوى حوار كسى حوار مكن ى حور سد ودروكس آزار مكن
گر هسواى دل كس ساد كنى ازعم حود ر دل كس ار مكن

رباعی

چسم سه و مكند مست مرا ر حال اس سد دست مرا
ار حال لب اگر مرادم ندهى الم مكسى كه آمد دست مرا

رباعی

روزيكه آمريد را صورت آمرس ار آمرس وحود كرد آمرس
دیگر ساه چون و صورت آمرس هم آمرس صورت و هم صورت آمرس

رباعی

ماند و ار گاه او حان مرحت مرمت وركمر رلمس اىمان رحت
ار هر مدمس ماى ر محواست دون اردل كافر و مسلمان مرحت

پایان

هـ سه ان ودر هـ صعب ارکسر واسب   رہ باد آرو امامس رن اوراحر سب
آ ۸۲ ار عصاب کو حهان مهر سب   مای بوسن کن وجان ده که سرامس ـ

درك گوهرکی وگر امه درمرحله است
حن ار هرگه نگهدار ـ اگر مسئله است

گ وای هه وار س درامب اس   مکن آساحه ا صد ر سه مر ده رحاس
رده ههه دل سس محب ساس   دوسب ادسمن حود ار ار رو مه اس

طاهرب هر حه لههب آن سوو اطن آن ماس
طاهر واطن حواى اگر اسان ماس

گوا راهد معور و در رهاد مرو   ود را دام وسارا سو مرهاد مرو
ار عرال حرر امدر حم صاد مرو   سرو مدای سم ارسد س

اهی ار سرار بات حجاب کسی
همه ادا ه حور می ری اهی

سر هرس کی واصح و اری کن   دل کس ا سکن عاب دلداری کن
ار آزاری و رل رآزاری کن   حم سو حواب ر سه ه مداری کن

حسم سوحب رلك ه مداری کوس
سی ار حسم سوی اس مه مداری کوس

مم آنکس که مهمب رده مسهور سدم   مسهم درر چندی ه مشهور سدم
کاس انکاس مدن مهمب در کورسا   مدار ان ار که م حلوه گر طور سدم

حمد الله حمعاں گه که ں مسکم
او کدمه دکر روی رادر سم

نشریات اسدالله شهشهانی

۱ـ دیوان مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی

۲ ـ دیوان مرحوم ملامحسن فیض کاشانی

۳ ـ دیوان مرحوم حاج ملاهادی سبزواری

٤ ـ دیوان مرحوم حاجی میرزا حسن صفی علیشاه

۵ ـ دیوان مرحوم طهماسب قلیخان وحدت

٦ ـ دیوان میرزا محمدعلی عبرت مصاحبی نائینی

۷ ـ دیوان مرحوم کلیم

۸ ـ دیوان مرحوم میرزا حیدرعلی حاجب شیرازی

۹ ـ غزلیات مرحوم شیخ اسدالله دیوانه قمشه

۱۰ـ غزلیات مرحوم شاطر عباس صبوحی

۱۱ ـ مصیبت نامهٔ مرحوم حاجی حسن بابا مسکین تحت چاپ است

چاپخانه گودرزی

نشریات اسدالله شهشهانی

۱- دیوان مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی

۲- دیوان مرحوم ملامحسن فیض کاشانی

۳- دیوان مرحوم حاج ملاهادی سبزواری

۴- دیوان مرحوم حاجی میرزا حسن صفی‌علیشاه

۵- دیوان مرحوم طهماسب قلیخان وحدت

۶- دیوان میرزا محمدعلی غریب مصاحبی نائینی

۷- دیوان مرحوم کلیم

۸- دیوان مرحوم میرزا حیدرعلی حاجب شیرازی

۹- غزلیات مرحوم شیخ اسدالله دیوانه مشهدی

۱۰- غزلیات مرحوم شاطر عباس صبوحی

۱۱- تفکیک حقیقت از طمع تألیف ملاعبدالرسول کاشانی مدنی

چاپخانه گودرزی